

# یاکوب فون گونتن

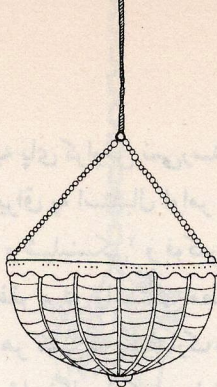
(یادداشت‌های روزانه)

روبرت والزر

ترجمه

ناصر غیاشی

فرهنگ‌نشرنو  
با همکاری نشر آسیم  
تهران - ۱۳۹۷



آدم این جا چیز زیادی یاد نمی گیرد. کمبود معلم داریم. ما پسر بچه های آموزشگاه بنیامنتا<sup>۱</sup> به جایی نخواهیم رسید، یعنی همه ما در زندگی آینده مان موجوداتی خواهیم شد بسیار حقیر و توسری خور. کاری که آنها با ما می کنند دست بالا این است: فرو کردن صبر و اطاعت توی کله های ما، دو خصیصه ای که نوید موفقیت اندکی می دهد یا اصلاً هیچ موفقیتی به دنبال ندارد. موفقیت های معنوی، چرا. ولی آخر این جور موفقیت ها به چه دردی می خورد؟ این دستاوردهای معنوی که شکم آدم را سیر نمی کند. من دوست دارم ثروتمند بشوم، سوار درشکه بشوم و ولخرجی بکنم. با کراوس<sup>۲</sup>، یکی از هم کلاسی هایم، در مورد این قضیه حرف زدم، اما او فقط با تحقیر شانه بالا انداخت و حتی مرا لایق یک کلمه حرف هم ندانست. کراوس اصولی دارد برای خودش، سوار خر مراد است، خر مراد خیال آسوده و این خر، خود یابویی است که آدم های اهل تاخت و تاز هم نمی توانند سوارش بشوند. از وقتی آمدم این جا توی آموزشگاه بنیامنتا، کار را به جایی رسانده ام که برای خودم شده ام یک معما. من هم مبتلا شده ام به یک آسودگی خیال کاملاً عجیب و ناشناخته. فرمانبرداری ام در

1. Benjamenta

2. Kraus



حد مقبولی است، البته به پای کراوس نمی‌رسد. او خبرهٔ این کار است. با جان و دل و حاضر به یراق به استقبال او امر می‌رود. ما دانش‌آموزان، من و کراوس و شاخت<sup>۱</sup> و شیلینسکی<sup>۲</sup> و فوکس<sup>۳</sup> و پتر<sup>۴</sup> درازه و بقیه، در یک نقطه مشترکیم؛ در فقر و در وابستگی مطلق. حقیریم ما، حقیر تا سر حد بی‌لیاقتی. همه به هر کسی که یک مارک پول توجیبی داشته باشد، به چشم شاهزاده‌ای والامقام نگاه می‌کنند. ولخرجی‌های آدمی سیگاری مثل من ایجاد نگرانی می‌کند. همهٔ ما لباس یک‌شکل می‌پوشیم. خُب این لباس فرم پوشیدن خوار و خفیفمان می‌کند و در عین حال ارتقایمان می‌دهد. ظاهر ما مثل برده‌هاست و این در ظاهر مایهٔ ننگ است، اما توی این لباس خوشگلیم و همین ما را از ننگِ آن عده از آدم‌هایی دور می‌کند که در لباس شخصی خودشان، که پاره‌پوره و کثیف است، ول می‌چرخند. مثلاً پوشیدن این لباس برای من یکی بسیار خوش‌آیند است، چون هیچ وقت درست و حسابی نمی‌دانستم چی باید بپوشم. اما در این مورد هم فعلاً برای خودم معمایی هستم. شاید آدم خیلی خیلی پستی در وجود من هست. شاید هم یک رگ اشرافی داشته باشم. نمی‌دانم. اما یک چیز را به‌خوبی می‌دانم: من در زندگی آینده‌ام می‌شوم یک صفر ناز و تپلی. سر‌پیری مجبور خواهم شد پیش خدمتِ بی‌سروپاهای جوانِ متکی به نفسِ بی‌تربیت شوم یا بیفتم به گدایی یا این که خانه‌خراب شوم.

1. Schacht
2. Schiliski
3. Fuchs
4. Peter